



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۸ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

*ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

*استماع: شنیدن

با سخن گفتن و همانیده شدن با سخنان خود، من ذهنی را بزرگ نکنید و درصدد رسیدن به جایگاه و بلندی مقام نباشید، زیرا برای کسی که منتظر زنده شدن به زندگی ست سکوت کردن و گوش دادن بهتر از حرف زدن با من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت ست

هر خیالِ شهوتی در ره بُت ست

مقام تعلیم و یاد دادن نیز نوعی شهوت است، در راه زنده شدن به خداوند و عدم کردن مرکز، هر خیالی که از همانیدگی ها برمی خیزد، بت محسوب می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸

گر به فضلش پی ببردی هر فُضول

کی فرستادی خدا چندین رسول؟

*فُضول: یاوه گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می پردازد.



اگر هر بیهوده‌گویی که مرتب در ذهنش حرف می‌زند، خودش را بزرگ می‌کند و با سخنانش همانیده می‌شود، به اسرار فضل، بخشش و خرد زندگی واقف می‌شد، چگونه ممکن بود که خداوند چندین رسول را به‌سوی مردم بفرستد؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

عقل جزوی همچو برقست و درخش

در درخشی کی توان شد سوی وُخْش؟

*درخْش: آذرخش، برق

*وُخْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون

عقل جزوی ما در من ذهنی، مانند رعد و برق آسمان، برای لحظه‌ای روشنایی می‌اندازد. چگونه می‌توان با نور گذرای عقل و فکرهای سطحی و محدود من ذهنی تا شهر «وُخْش»، تا فضای یکتایی، سفر کرد؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰

نیست نور برق، بهر رهبری

بلکه امرست ابر را که می‌گری

برق گذرای عقل من ذهنی به این منظور نیست که راه زنده شدن به خداوند را به تو نشان دهد و مردم را با آن هدایت کنی، بلکه با عقل من ذهنی همین قدر می‌توان فهمید که باید فضاگشایی کنی و فروتن و متواضع باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱

برق عقل ما برای گریه است

تا بگرید نیستی در شوق هست



درخششِ عقلِ کوتاه ما در ذهن، برای گریه کردن، متواضع شدن و فضاگشایی است، تا وجودِ فانی من توهمی، در اشتیاقِ اتصال مجدد به وجودِ حقیقی خداوند گریه کند، از خودخواهی دست بردارد و فروتن شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲

عقلِ کودک گفت بر کتابِ تن

لیک نتواند به خود آموختن

*کتاب: مکتب‌خانه

*تن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن»

به‌عنوان مثال، عقلِ کودک می‌گوید: به مکتب‌خانه برو و در آن‌جا تحت تعلیم قرار بگیر، ولی با عقل و دانش محدودش نمی‌تواند به خودش یا به کسی چیزی بیاموزد، توانایی و قابلیت عقل من ذهنی مثل آن کودک است و باید در حضور عارفان و انسان‌های کامل تحت تعلیم قرار بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳

عقلِ رنجور آردش سویِ طبیب

لیک نبود در دوا عقلش مُصیب

*مُصیب: اصابت کننده، راست‌کار، راست و درست عمل کننده

مثالی دیگر، عقلِ کسی که دچار بیماری شده او را به‌سویِ طبیب می‌کشاند، ولی این عقل قادر نیست که او را مداوا کند. همان‌طور عقل محدود من ذهنی نمی‌تواند همانندگی‌ها و دردهای پنهان درون را شفا دهد و راه را به‌سویِ عشق و فضای یکتایی پیدا کند، باید در حضور معلمی مثل مولانا یاد بگیرد که فضا را باز کند و از عقل فضای گشوده‌شده استفاده کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

خداوندا اگر در هر قدم، در این مسیر تکاملی هشیاری، هزاران دام گسترده شده باشد چون با فضاگشایی و تسلیم به یاری، کمک و خرد تو دسترسی پیدا می‌کنیم هیچ غم و اندوهی نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷-۱

چون عنایات بود با ما مقیم

کی بود بیمی از آن دزد لئیم؟

*لئیم: پست و فرومایه

خداوندا چون در هر لحظه از طریق فضاگشایی و مرکز عدم، عنایات و توجهات تو را دریافت می‌کنیم، هر دم به جان ما حس قدرت، امنیت، عقل و خرد می‌بخشی، کی از من ذهنی خود و دیگران که مانند دزدی زندگی جاری این لحظه را می‌دزدد، ترسی به دل راه می‌دهیم؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۰

چونش گویا یافت دُوالقرنین گفت:

چونکه کوه قاف در نطق سفت

*دُر سفتن: سوراخ کردن مروارید. کنایه از تگلم کردن و سخن ارزشمند گفتن.



[مولانا به مثال دیگری اشاره می‌کند:] همین که کوه قاف یعنی انسان کامل و زنده شده به خداوند، یک‌دفعه به سخن گفتن درآمد و ذوالقرنین، سخنان ارزشمندش را شنید چنین گفت:

[همان‌طور که کوه قاف قابل صعود نیست، خداوند هم قابل توصیف نیست و در ذهن نمی‌گنجد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۱

کای سخن‌گویِ خیبر رازدان

از صفاتِ حق بکن با من بیان

ذوالقرنین به کوه قاف، انسان زنده شده به خداوند، گفت: «ای سخنگویِ خیبر رازدان که به اسرار غیب آگاه شده‌ای، اندکی از صفاتِ خداوند را برایم بازگو کن.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۲

گفت: رو کآن وصف از آن هایل‌تر است

که بیان بر وی تواند بُرد دست

*هایل: ترساننده، ترسناک. در این جا به معنی شکوهمند و با هیبت

کوه قاف که نماد انسان کامل و زنده به زندگی‌ست به ذوالقرنین گفت: برو که صفاتِ خداوند بسیار با هیبت‌تر و باشکوه‌تر از آن است که انسان بتواند آن را توصیف کند، تنها باید به خداوند زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۳

یا قلم را زهره باشد که به سر

بر نویسد بر صحایف ز آن خبر



صحایف: جمع صحیفه به معنی کاغذ، نامه، کتاب

یا قلم جرأت آن را داشته که درباره صفات خداوند چیزی بر کاغذ بنویسد؟! درحالی که ما انسان‌ها درباره خداوند و صفاتش بسیار نوشتیم و حرف زدیم بدون آن که از درون به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۴

گفت: کمتر داستانی بازگو

از عجب‌های حق ای حبرِ نکو

*حبر: دانشمند، عالم

ذوالقرنین به کوه قاف، انسان کامل، گفت: ای عالم آگاه، حال که نمی‌توان از عجایب صفات خداوند به تفصیل سخن گفت، به‌طور خلاصه داستانی کوتاه از آن بگو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۵

گفت: اینک دشت سیصدساله راه

کوه‌های برف پُر کرده است شاه

کوه قاف، انسان زنده به زندگی گفت: «اینک شاه وجود، خداوند، راه صحرا را به اندازه سی صد سال از کوه‌های برف پُر کرده است.»

[یعنی ما انسان‌ها با نگه داشتن دردها و همانیدگی‌ها در مرکزمان یک اشتباه بزرگ مرتکب شده‌ایم و راه را اشتباه رفته‌ایم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۶

کوه بر گه بی شمار و بی عدد

می رسد در هر زمان برفش مدد

در هر لحظه کوه های بی شمار، انسان های همانیده بسیاری، با ارتعاش درد، انقباض، ستیزه و ایجاد واکنش بر مقدار برف، درد و رنج جهان و من ذهنی کل می افزایند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۷

کوه برفی می زند بر دیگری

می رساند برف، سردی تا تری

*ثری: زمین، خاک. در این جا منظور اعماق زمین است. در تعبیر ادبی «از ثری تا ثریا» به معنی از زمین تا آسمان است. کوهی از برف و سرمای دردها و همانیدگی ها، در مرکز انسان ها انباشته شده، وقتی به هم می رسند، سرما و درد را تا اعماق وجود یکدیگر نفوذ می دهند و بر یکدیگر تأثیر می گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۸

کوه برفی می زند بر کوه برف

دم به دم ز انبار بی حد شگرف

باز لحظه به لحظه انسان های همانیده با مرکز دردمندشان، از هر فرصتی برای ایجاد مقاومت، ستیزه و درد استفاده می کنند و کوهی از درد را بر کوه دیگری انباشته می کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳۹

گر نبودی این چنین وادی شها

تفِ دوزخ، محو کردی مرا

خداوندا، اگر در این جهان انسان‌های همانیده و دردمند وجود نداشتند، آتش شور و اشتیاق رسیدن به تو مرا محو کرده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۰

غافلان را کوههای برف دان

تا نسوزد پرده‌های عاقلان

حال بدان، افرادِ غافل از عشق، در من‌ذهنی، مانند کوه‌های برفی هستند تا حجابِ خردمندانِ بیدار از شدت آتش عشق نسوزد. [وجود انسان‌های کامل برای کمک به زنده شدن انسان‌ها به خداوند لازم است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۱

گر نبودی عکسِ جهِلِ برف‌باف

سوختی از نارِ شوق، آن کوهِ قاف

*برف‌باف: برف بافنده، پدید آورنده‌ی چیز ناپایدار

اگر انعکاسِ جهِلِ انسان‌های سرماانگیز و برف‌باف من‌ذهنی نبود، از شدتِ آتشِ اشتیاق و پیوستن کامل به خداوند کوه قاف می‌سوخت و از بین می‌رفت.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲۳

جانِ پاکان، طُلبِ طُلب و جَوِّقِ جَوِّق

آیدَت از هر نواحی مستِ شوق

*طُلب: گروه طلب کننده، گروهی که در یک جا جمع شوند.

*جَوِّق: دسته، گروه

خداوندا، جان‌های انسان‌های فضاگشا، دسته‌دسته، درحالی که سرمست فضای گشوده‌شده و مشتاق زنده شدن به تو هستند از هرطرفی به‌سوی تو می‌آیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۲

ای بپرده رختِ حس‌ها سویِ غیب

دستِ چون موسی، برون آور ز جیب

*جیب: گریبان

ای کسی که حواس ظاهری را به عالم غیب برده و به زندگی زنده شده‌ای، دست نورانی‌ات را مانند موسی از گریبان بیرون بیاور یعنی به ما کمک کن تا به زندگی زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۳

ای صفات، آفتابِ معرفت

و آفتابِ چرخ، بندِ یک صِفَت



ای کسی که فضای درونت را گشوده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌ای، مانند خورشید زندگی، نور، خرد و عشق را پخش می‌کنی، آفتابِ آسمان تنها، چیز کوچکی از صفات توست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴

گاه خورشید و، گهی دریا شوی

گاه کوه قاف و، گه عنقا شوی

*عنقا: سیمرغ

گاهی مانند خورشید تابان می‌شوی، خرد و برکات ایزدی را پخش می‌کنی، گاه دریا می‌شوی، بی‌نهایت فضا را باز می‌کنی و گاه کوه قاف و عنقا می‌شوی. [کوه قاف و عنقا نماد زنده شدن کامل به زندگی‌ست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۳۷۴۲

آتش از قهر خدا خود ذره‌ای ست

بهر تهدیدِ لیّمانِ درّه‌ای ست

*درّه: تازیانه، دَوال

آتش دردها و اتفاقات، ذره‌ای از قهر، تهدید و تازیانه خداوند برای بیداری از خواب ذهن و همانیدگی‌هاست. [لطف و کرم ایزدی بر قهر و خشمش پیشی گرفته است؛ همچنین قهر و لطف خداوند در اتفاقات با ذهن محدود ما قابل سنجش نیست.]

با تشکر:

فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۸ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۳

با چنین قهری که زَفَت و فایق است

بَرَدِ لطفش بین که بر وی سابق است

*بَرَد: سرما

*فایق: مسلط، پیروز، چیره

*زَفَت: سست و بزرگ

با این که قهر الهی بزرگ و چیره است، سرمای لطفش را بین که همیشه بر خشمش پیشی می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۴

سَبَقِ بی چون و چگونه ی معنوی

سابق و مسبوق دیدی بی دویی؟

*سَبَق: سبقت گرفتن

*دویی: دوگانگی، اثنائیت

این که گفتیم رحمت الهی بر قهر او پیشی دارد، این سبقت خارج از حیطه زمان، مکان و چند و چون ذهن است و جنبه معنوی دارد. آیا تاکنون سابق و مسبوقی دیده‌ای که یکی باشند؟ یعنی این حالت زنده شدن به زندگی برای شما پیش آمده که فقط هشیاری روی هشیاری منطبق باشد و دویی ذهن در آن جا وجود نداشته باشد؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۵

روحِ او چون صالح و، تنِ ناقه است

روح اندر وصل و تن در فاقه است

*ناقه: شتر

*فاقه: تنگدستی و نداری

روح انسان (هشیاری) مانند صالح پیامبر و تن (من‌ذهنی) مثل ناقه است. هشیاری در هنگام وصل بی‌نیاز است و من‌ذهنی در نیازمندی قرار دارد؛ به عبارتی اگر من‌ذهنی داشته باشیم، گدای چیزهای این جهانی خواهیم بود اما اگر فضا را باز کرده با زندگی یکی شویم، نیازهای روان‌شناختی ما از بین رفته و بی‌نیاز می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۶

روحِ صالح، قابلِ آفات نیست

زخمِ بر ناقه بُود، بر ذات نیست

روح صالح هرگز در معرض گزند و آسیب قرار نمی‌گیرد؛ چراکه زخم و آسیب بر ناقه یعنی من‌ذهنی وارد می‌شود، نه بر ذات و هشیاری خالص.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۷

کس نیابد بر دلِ ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر



کسی نمی‌تواند بر دل و جانِ انسان پیروز شده و به آن ضرری برساند؛ زیرا همیشه آسیب بر صدف وارد می‌شود نه بر گوهر؛ به عبارتی تمام آسیب‌ها به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها وارد می‌شود و گوهر هشیاری از آسیب‌های قضا و قدر مصون است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۲

ناقه‌ی جسمِ ولی را بنده باش

تا شوی با روحِ صالحِ خواجه‌تاش

*خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک خواجه و رئیس دارند.

بندهٔ ناقهٔ جسمِ ولی باش و از جان و دل به خدمتش درآی تا با روحِ صالحِ قرین و همراه شوی.

مولانا تمثیل می‌زند و می‌گوید: ما نباید قبل از این که به بی‌نهایت خدا زنده شویم، آن قدر با من‌ذهنی درد ایجاد کنیم تا هشیاری از ما ناامید شده و به‌سوی خداوند برگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۳

گفت صالح: چونکه کردید این حسد

بعد سه روز از خدا نِقَمَتِ رسد

*نِقَمَت: عذاب، کیفر، رنج و سختی

صالح به قومش گفت: چون که شما این‌گونه حسد ورزیدید، منتظر باشید که پس از سه روز کیفر و عذاب خدا شما را بگیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۴

بعد سه روز دگر از جانستان

آفتی آید که دارد سه نشان

*جانستان: ستاندهی جان، قبض روح کننده

بعد از سه روز از طرف خداوندی که ستاننده جان است عذاب و آفتی می آید که سه نشان دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۵

رنگ روی جمله تان گردد دگر

رنگ رنگ مختلف اندر نظر

رنگ و روی همه شما دگرگون شده و به رنگهای مختلف دیده می شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۶

روز اول، رویتان چون زعفران

در دوم، رو سرخ همچون ارغوان

*زعفران: گیاهی است داری گل های زرد و خوشبو.

*ارغوان: درختی است دارای برگ های گرد و گل های سرخ.

روز اول روی شما مانند زعفران زرد می شود و روز دوم، رخسار تان مانند درخت ارغوان سرخ می گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۷

در سوم گردد همه رُوها سیاه

بعد از آن، اندر رسد قهرِ اله

در روز سوم چهره همه شما سیاه می گردد، پس از آن قهر و عذاب الهی و دردها درمی رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۸

گر نشان خواهید از من زین وعید

کُره‌ی ناقه به سوی که دوید

*وعید: وعده‌ی بد، بیم دادن

اگر از این وعده بد از من نشانی می خواهید، ببینید که کره ناقه هشیاری به سوی کوهسار خواهد دوید. [به عبارتی ما نباید با همانیده شدن با چیزهای این جهانی و ایجاد درد زیاد عرصه را بر هشیاری انسان تنگ کرده و آن را به سوی کوهسار همانیدگی و درد فراری دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۲۹

گر توانیدش گرفتن، چاره هست

ورنه خود مرغ امید از دام جَست

اگر توانستید کره ناقه، این هشیاری به تله افتاده را بگیرید و برگردانید، برای خلاصی چاره‌ای هست، وگرنه مرغ امید از دام جسته است. چنانچه ماندن در افسانه من ذهنی و ادامه دادن به قضاوت، مقاومت و ایجاد درد موجب می شود که دیگر امیدی به برگشتن هشیاری نماند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۳۰

کسی نتوانست اندر آن گُره رسید

رفت در گُھسارها شد ناپدید

کسی نتوانست آن گُره ناقه، هشیاری از دست رفته خود را بگیرد. او رفت و در میان کوهی از همانیدگی‌ها ناپدید شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۵

گر ندیدی، آن بُود از فہمِ پست

که عقولِ خلق زان کان، یک جو است

اگر تو این حقیقت را ندیده‌ای، به سبب درک حقیرِ من ذهنی توست؛ چرا که عقولِ خلق که عقلِ منِ ذهنی ست به اندازه جُو و ذرّہ‌ای از آن معدنِ حقیقت است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۶

عیب بر خود نہ نہ بر آیاتِ دین

کی رسد بر چرخِ دین مرغِ گلین؟

عیب را از درکِ منِ ذهنیِ خودت بدان، نه از آیاتِ دین، نشانه‌های فضای گشوده شده. مرغِ منِ ذهنی تو که آلوده به گلِ همانیدگی‌هاست چگونه می‌تواند بر آسمانِ فضای یکتایی پرواز کند؟ [مولانا منِ ذهنی را به مرغِ گلین تشبیه می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۷

مرغ را جَوّانگہ عالی هواست

زآنکہ نشو او ز شہوت، وز هواست



عالی ترین جولانگاه مرغ من ذهنی هوای نفس است؛ چراکه رشد و بزرگی او براساس شهوت همانیدگی ها و خواسته های نفسانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته ی اله

اگر صد گیاه همانیدگی در ما سبز شود، پژمرده شده و از بین می روند، چون آن ها آفل و از بین رفتنی هستند و باقی نمی مانند. عاقبت آن کشت اول یعنی کشت الست، بی نهایت خدا، در ما خواهد رویید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درُست

انسان کشت نو، همانیدگی ها را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می کارد. این کشت دوم براساس چیزهای فانی و گذرا بوده، از بین می رود. اما کشت اول باقی می ماند و به ثمر می رسد یعنی انسان به بی نهایت خدا زنده می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بُگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

کشت اول یعنی هشیاری اصیل ما کامل و برگزیده زندگی ست، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد، اما کشت دوم یعنی من ذهنی و همانیدگی ها فاسد و پوسیده است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸

گوشِ خر بفروش و دیگر گوشِ خر

کین سخن را در نیابد گوشِ خر

گوشِ خر یعنی گوشِ من‌ذهنی را رها کن و با فضاگشایی گوشِ عدم را به‌دست آور؛ چراکه سخنان مولانا را نمی‌توان با عقل من‌ذهنی درک کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوار بلا ناید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

تا زمانی که سرِ انسانی که من‌ذهنی دارد به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار برایش رخ ندهد، گوشِ ناشنوای او پند انسان‌های زنده‌شده به خدا و عارفانی همچون مولانا را نمی‌شنود، یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان راه مقاومت و قضاوت من‌ذهنی را ادامه می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

پس تو حیران باش بی‌لا و بلی

تا ز رحمت پیشت آید مَحْمَلِی

*مَحْمَلِ: کجاوه که بر شتر بندند، در این جا مراد مرکوب است.

پس تو بی‌آن که با ذهنت سبقتِ بی‌چون و چند رحمت الهی را بر قهرش تصدیق و یا تکذیب کنی، حقیقتاً فضا را باز کرده، مقاومت و قضاوت را رها کن و در حیرت بمان تا از بارگاه الهی، از آن فضای گشوده‌شده، نشانه و مرکوبی نزدت آید و تو را حمل کند. یعنی لطف و رحمت الهی شاملِ حالت شود و تو را به خودش زنده کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۹

چون ز فهمِ این عجایبِ کودنی

گر بلی گویی، تکلف می کنی

چون تو در من ذهنی از درک این اسرارِ عجیب و سخنانِ انسانِ کامل که از فضای گشوده شده می آید ناتوان هستی، اگر
بله بگویی، این بله گفتن تو آگاهانه نبوده، بلکه ساختگی و به اجبار من ذهنی ات می باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۰

ور بگویی: نی، زند نی گردنت

قهر بر بندد بدان نی روزنت

و اگر به طور کلی وصل شدن به زندگی را انکار کرده و بگویی که فقط عقل من ذهنی وجود دارد، همین تکذیب و «نه
گفتن» گردنت را می زند و قهر الهی به وسیله آن «نه گفتن» راه نجات از من ذهنی را بر تو می بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۱

پس همین حیران و واله باش و بس

تا درآید نصْر حقّ از پیش و پس

پس بهتر است که تو این لحظه فضا را باز کرده و بدون چند و چون و قضاوت ذهن، در حیرت و سرگشتگی بمانی تا
کمک خداوند از هر طرف به تو روی آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲

چونک حیران گشتی و گیج و فنا

با زبانِ حال گفتی اِهْدِنَا

هرگاه حقیقتاً حیران و گیج و درمانده شوی و عقل من ذهنی، مقاومت و قضاوت را صفر کرده و بگویی «نمی‌دانم»، بی‌آنکه سخنی بر زبان آوری، با زبان حال یعنی با مرکز عدم می‌گویی پروردگارا مرا به راه راست هدایت فرما.

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

«اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳

زَفَتْ زَفْتست و چو لرزان می‌شوی

می‌شود آن زَفَتْ، نرم و مُستوی

*مُستوی: برابر، یکسان

قهر الهی بسیار محکم است، اما همین که من ذهنی تو به وسیله انسان کامل به هم بریزد و اظهار عجز و فروتنی کنی، آن قهر عظیم برای تو نرم و هموار می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴

زآنکه شکلِ زَفَتْ بهر مُنکر است

چونکه عاجز آمدی لطف و بر است



زیرا قهر الهی برای انسان ستیزه‌گر که وجود خدا را انکار کرده و عقل من‌ذهنی‌اش را اصل می‌داند، شکلی مهیب و ترسناک دارد اما وقتی که حقیقتاً اظهار عجز و ناتوانی کنی و بگویی «نمی‌دانم»، به لطف و نیکی تبدیل می‌شود.

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

